

دست پشمالویی شاید از غیب

درباره خاطرات شعبان جعفری

محمد قائد

وینستن چرچیل درباره فداکاری خلبانان نیروی هوایی بریتانیا برای دفاع از کشور و ملت در جنگ دوم جهانی نوشت: <هیچ‌گاه این همه آدم تا این حد به شماری چنین کوچک مدیون نبوده‌اند.> می‌توان گفت هیچ‌گاه یک تاج و تخت هم، که باید در ظل الطاف الهی باشد، تا این حد به یک گردن‌کلفت و نوچه‌هایش مدیون نبوده است.

در آن کابوس نیمه تابستان چه اتفاقی افتاد که روشنفکران این جامعه نه تنها پس از پنجاه سال فراموشش نکرده‌اند، بلکه انگار خیال دارند تا ابد درباره آن مرثیه‌خوانی کنند؟ خارجیانی که در بیست و چند سال گذشته به بررسی تحولات ایران در قرن بیستم پرداخته‌اند از همان ابتدا متوجه شده‌اند که کودتای 28 مرداد در روح ایرانی معاصر حک شده است: شاه یعنی 28 مرداد، مردم یعنی 28 مرداد، قیام --- یا در واقع، عدم قیام --- یعنی 28 مرداد، خدمت یعنی 28 مرداد، خیانت یعنی 28 مرداد، توطئه خارجی و غدیر امپریالیسم یعنی 28 مرداد.

شعبان بی‌مخ نامی نیمه‌مستعار نه برای یک فرد، بلکه برای 28 مرداد است. انگار تمام فجایعی که طی تاریخ بر ملت ایران رفته است در این عدد و کلمه همراه آن تبلور می‌یابد: روزی که عمر یک رژیم را ربع قرن تمدید کرد و تجربه و خاطره‌اش چنان بر فکر این ملت سنگینی می‌کند که انگار همین دیروز بود، چون ماجراها ادامه دارد. شاید همانند آنچه پس از هجوم اعراب و مغول در روحیه مردم ایران بروز کرد، بسیاری از روشنفکران بقیه سالهای دهه 1330 را به سرودن شعرهای کنایی و پر از خشم و آب چشم درباره آن واقعه، غصه‌خوردن و صرف الکل و مواد مخدر گذرانند.

آن کودتا پایان یک رویا با کابوس و نقطه اختتامی بر فکر مشروطه سلطنتی بود. در ابتدای آن رویا، روشنفکرانی معلول را علت گرفتند و گمان کردند اگر جمعی در سالنی قیام و قعود کنند و قانون بنویسند ایران همانند آلمان و فرانسه و انگلستان خواهد شد. پس از یک دوره فترت، گمان کردند اگر <شاه جوانبخت> ترغیب شود به ورزش و تفریح بپردازد و در انتخابات دخالت نکند، ملت خواهد توانست به هر راهی که میل دارد برود. مشت آهنین و مچ ستبر و ساعد ضربه‌ای مجهز به بجا به آن رویا پایان داد. آن دست پشمالو از کجا بیرون آمد؟

با الهام از ولادیمیر نابوکوف در مطلع درخشان لولیتا، می‌توان سرود: دو هجای کوتاه و روح‌نواز. هجای اول در عمق گلو محو می‌شود و هجای دوم، همانند بوسه‌ای خیالی برای محبوبی، لبها را غنچه می‌کند: شع --- بون. در کنار کله‌پاچه صبحگاهی یا بساط پنج‌سیری دوآتشه شب جمعه شعبون بود. در هنگامه خرد و خاکشیر کردن دفتر و دستک روزنامه‌ها شعبون بود. با تن پر از خالکوبی در گود زورخانه شعبون بود. در متن تاریخ سلطنت پهلوی شعبون بود. حتی در یورپی هیلز همچنان شعبون است. شعبونی، همانند شمش طلای بانکهای سویس، با درجه خلوص 999 در هزار و تغییرناپذیر و غیرقابل اصلاح.

می‌گویند در اسفند 1331 که شاه خیال داشت از ایران برود، <زدم و شکستم و خلاصه بازار و بستن.> بعد <اومدم نعش درست کردیم. متکا و فلان و اینارو گذاشتیم رویه تخته و دو سه تا از اون مرغای رسمی گرفتم از اون یارو توی کوچه دولت. خوناشو ریختیم اون رو، مرغاشم دادیم برد خونه واسه زغون.> در حیصوبیص زدن و شکستن، حواسش جمع است که لاشه مرغ به اندازه نعش شهید راه خدا - شاه - میهن کم اهمیت نیست و باید آن را بی‌سروصدا به آرامگاه صحیحش، یعنی قابلمه، رساند. بعدها معتمی را که بالای منبر اعتراض کرده است چرا شعبان به جینا لولوبرجیدا عکس مولا می‌دهد، به زورخانه می‌کشاند و <دخلس را با یه افتضاحی> می‌آورد. درباره اینکه وقتی ضریح هدایی شاه را به سوریه می‌بردند مردم <مخصوصاً تو دهاتا و شهرستانها> به <ضریح‌مریح> نخ می‌بستند و زارزار گریه می‌کردند نظر می‌دهد: <مردم ساده‌لوح بودن دیگه. این کارا رو مذهب تو کتسون کرده بود.>

خاندان سلطنت را یک مشت قالتاق می‌داند و تصویری که از غلامرضا، برادر ناتنی شاه، به دست می‌دهد کاریکاتوری از ظل‌السلطان است. والاحضرت برای نزول اجلال در زورخانه و

اعطای جوایز ورزشکاران دستخوش می‌خواهد و وقتی شعبان ورزشکارها را به کاخ او می‌برد، اعتراض می‌کند که <اینارو دیگه نیاری اینجا>. فرشام زیر پای اینا خراب می‌شه. بر توی حیاط نیگرشون دار.>

در مجموع، حرفهایش را باید قصه‌هایی نامستند فرض کرد. درباره ابوالقاسم انجوي شیرازی که با او هم‌بند بود می‌گوید عکس سر ملکه را به بدن آرتیست لخت چسبانده و چاپ کرده بود و زیر آن نوشته بود <ملکه عفت>. در ضمیمه کتاب (به روایت از اردشیر محمص) می‌خوانیم که انجوي را برای چاپ عکسی از شاه در کنار زنی اروپایی در نشریه آتشبار زندانی کرده بودند. یک دنیا فاصله است میان عکس واقعی شاه در کنار زن خارجی (احتمالاً مربوط به دیدار شاه از هالیوود در سفرش به آمریکا در سال 1327)، و مونتاژ سر تریا روی تن <آرتیست لخت>. تقریباً محال است که راوی متقاعد شود هرگز چنین عکسی ندیده است. این گرایشی است عام که، اول، انسان هر چیزی را آن گونه ببیند که خودش میل دارد؛ دوم، دروغی را که خود برای تهییج و اغفال دیگران گفته است باور کند.

تاریخ تقریباً هیچ واقعه‌ای را نمی‌داند و در بیشتر موارد در توالی وقایع اشتباه می‌کند. شرحی هم که از کارهای خودش می‌دهد، بنا بر آنچه از مطالب جراید همان دوران در ضمیمه کتاب آمده، در بسیاری موارد ساختگی است. حیرت‌انگیزتر از همه: با قسم و آیه می‌گوید به جرم حمله به خانه مصدق محکوم به اعدام شد. در واقعیت امر، محکومیتش فقط یک سال بود. وقتی در موضوعی که دستکم برای شخص او تا این حد مهم بود تا این اندازه اشتباه می‌کند، یا اصرار دارد چاخان تحویل بدهد، مشکل بتوان اسم این حرفها را تاریخ شفاهی، یا حتی چرکنویس تاریخ گذاشت. به همین دلیل، به این قبیل قصه‌های کلثوم ننه، هراندازه هم سرگرم‌کننده، تا زمانی که بخشی از یک کار محققانه نشده باشند نمی‌توان اعتماد کرد.

به قول ادباء، شگفتا و حیرتا که از نکته اصلی، یعنی آنچه در روز 28 مرداد سال 1332 گذشت و شعبان جعفری را وارد تاریخ کرد، نشان چندان در کتاب نیست. می‌گوید تا ساعت 2 بعد از ظهر آن روز در زندان بود و خبر هجوم به اماکن دولتی و سقوط دولت مصدق را همان جا از رادیو شنید. فرض اول: اگر حرف او حقیقت داشته باشد که وقتی به خیابان آمد کار تمام بود، هرآنچه درباره نقش او در کودتا گفته‌اند و نوشته‌اند جز یک مشت فولکلور نیست و بدون شعبان هم نتیجه همان می‌بود. فرض دوم: اگر خودش را به موش‌مردگی می‌زند چون با ذهن بدوی اما پر از ادراک غریزی‌اش می‌فهمد که از بزرگ‌نمایی سودی نمی‌برد و شخص او به‌عنوان یک گردن‌کلفت ربطی به آن اسطوره تاریخ‌ساز ندارد، پس چه حاصل از این مصاحبه‌ها و کاغذسیاه‌کردن‌ها؟ اگر شعبان راست می‌گوید، یک بار دیگر می‌بینیم که ما برای توجیه شکست‌هایمان تا چه حد نیاز به افسانه و اسطوره داریم.

اینکه ژاپنیها بکوشند شکست از آمریکا در جنگ دوم را با اقدام فلان ستوان به‌عنوان خلبان هواپیمایی که بچ اتمی انداخت توجیه کنند به همان اندازه بی‌ربط است که داستان‌سرایی درباره غلبه مستبدین بر مشروطه/جمهوری‌خواهان صرفاً به سبب عربده‌های یک مشت آدمکش حرفه‌ای. مستبدین توپ، تان، هواپیما، شاعر، موسیقیدان، ریاضیدان و منجم و مهندس، استاد دانشگاه، واعظ، اقتصاددان و بسیاری چیزهای دیگر هم داشتند و، به برکت سکوت اکثریت خاموش که از خزانه خالی دولت و بی‌تکلیفی به تنگ آمده بود، بی‌تردید در هر نبرد برق‌آسایی در سطح جامعه پیروز می‌شدند. در مقابل، مشروطه/جمهوری‌خواهان نیاز به روندی ملایم و رشدی تدریجی در عمق جامعه داشتند که از آنها دریغ شد. در هر حال، تا زمانی که مباحث میرم و جاری جامعه ایران به سرانجامی دستکم نیمه‌پایدار نرسیده باشد، کتابهایی انتقادی و همه‌جانبه‌نگر در رده هجدهم برومر لوئی بناپارت درباره نهضت ملی نوشته نخواهد شد. تا آن وقت، گرچه مدافعان سلطنت مطلقه به آخر خط رسیده‌اند و حرفی برای اضافه‌کردن ندارند، مشروطه/جمهوری‌خواهان سرگرم تقویت اسطوره‌ها و افسانه‌های مورد علاقه خویش خواهند ماند.

بر این قرار، برای استقبال عامه خواننده‌ها از شرح وقایعی تاریخی - سیاسی که در بسته‌ای از فولکلور و قصه پیچیده شده لازم نیست دنبال دلیلی خاص بگردیم. برای تعیین اینکه از این کتاب <استقبالی چشمگیر> شده است شاید به معیارهای دقیق‌تری از موفقیت در بازار نشر نیاز داشته باشیم. با توجه به رکوردها، موفقیت چشمگیر را باید فروش صد هزار نسخه به بالای مدتی حدود شش ماه گرفت. در هر حال، در هر بازاری عرضه وسیع و اشباع تا حدی زیادی به بالا رفتن تقاضا کمک می‌کند. منظور این نیست که هر کتابی اگر وسیع عرضه شود پرفروش خواهد شد. حرف این است که سهولت کار را نباید از نظر دور داشت: کتابی حاضر و آماده با پست به دست ناشران در تهران می‌رسد؛ با دو سه تایپیست ماهر می‌توان آن را با یک روز کار به لیتوگرافی رساند و کتابها را دو سه روزه از صفای

تحویل گرفت. در چنین حالتی، مضمون کار تضمین می‌کند که فراوانی محصول ایجاد انگیزه خواهد کرد: مضمون مردم‌پسند و کار (یا بگوییم دستبرد) راحت.

در ایران هم مثل همه جای دنیا شرح خاطرات عشقی و زندگی خصوصی آدمهای مشهور پرفروش‌ترین است. کتاب خاطرات یکی از معشوقه‌های محمدرضا شاه، اگر اجازه تجدید چاپ می‌یافت، به احتمال بسیار زیاد رکورد فروش را در همه دورانی و در میان تمام انواع کتاب غیردرسی می‌شکست. خاطرات شعبان جعفری فقط یک پله پایین‌تر از آن قرار دارد.

زبان مصاحبه‌شونده به مراتب عامیانه و عوامانه‌تر از هر آن چیزی است که در فیلمها و رمانها سعی می‌کنند در دهان پرسوناژهایی از این قبیل بگذارند. دیالوگ‌نویس‌های سینما و تلویزیون خودشان را هلاک می‌کنند تا به گرد پای واژگانی تا این حد دیش و اصطلاحاتی تا این حد چاله‌میدانی برسند. اشکال عمده آن بازسازی‌ها در این است که برای نویسنده‌هایشان راحت‌تر است نشان بدهند لایه‌های تهرانی هم روشنفکرهایی‌اند دارای تفکر انتزاعی، فقط با این تفاوت که نمی‌دانند رنسانس چیست و مثلاً به سیزده می‌گویند <سینزه>. نادیده‌گرفتن چیزی که انسان آن را می‌داند بسیار دشوار است، اما تحویل قوی یعنی اینکه نویسنده بتواند خودش را جای موجودی بگذارد که اطلاعاتش از جهان بسیار کم و ابتدایی است، نه اینکه فقط لفظ قلم صحبت نمی‌کند.

در کارآکتر شعبان می‌بینیم که او نه قادر به درک مفاهیمی از قبیل تاریخ و تنازع طبقاتی و دگرگونی ارزشهاست و نه حتی تاریخ سال و روز و ماه را تشخیص می‌دهد. در جایی از گفتگو، در یادآوری دوران تبعید در لاهیجان، ویراستار در پانویس توضیح می‌دهد که چون شعبان خاطره‌ای مشخص از آن روزهای آرام ندارد تصور می‌کند در زندان بوده است. درکش از توالی زمانی و تنوع مکانی محدود به این است که کسی به او پولی بدهد تا در جایی با اشخاصی <گرت‌گیری> کند.

می‌گوید شاه به او اجازه دخالت در جریانهای دهه 1350 نداد، و اعتراف می‌کند که اوضاع جای ترس داشت: <بابا اینا آدم می‌کشتن. ما کار مردم‌راه می‌انداختیم. اینا صبح تا شب تو کار آدمکشی و قتل و جنایت بودن. هم این حسین الله‌کرم . . . و هم اون حاجی بخشیان رو می‌شناختم.> درکی که از جهان بیرون از خودش دارد در حد درک خویشتن‌محور یک کودک است و متوجه نیست کسانی هم که از آنها نام می‌برد کار دوستانشان را راه می‌انداختند و دشمنانشان را می‌کشتند. قادر به فهم این نکته هم نیست که وقتی روند خشونت ادامه بیابد، درجه و شدت خشونت بالا می‌رود و آنکه در خشونت پیشقراول بوده ممکن است مغلوب نیروهای خشن تازه‌نفسی شود که به میدان می‌آیند. هر شاگرد خوبی باید از استادش جلو بزند.

با همه مکر و حيله‌گري، تفكرش را، از نظر نوع ارتباط با جهان، می‌توان با درک غیرانتزاعی انسان نئاندرتال هم مقایسه کرد. نئاندرتال محکوم است که نوعی مزدور باقی بماند و هر روز صبح پی شکار و جمع‌آوری آذوقه برود، بی‌آنکه برداشتی انتزاعی از زندگی و هستی داشته باشد، در حالی که برخی مؤلفان رمانها و فیلمهای نئولاتی اصرار دارند که فکر به شرایط ارتباطی ندارد و لاتولوته‌ها هم می‌توانند دارای بینش فلسفی، احساسات نوستالژیک و درکی همسنگ درک روشنفکران <تهرونی> از <انسونیت> باشند.

از همین رو، کسانی که خیلی علاقه‌مندند علیه روشنفکران و سنت روشنگری سخن‌پردازی کنند این مصاحبه را بخوانند. اگر از خطای فاحش خود در تصویری که از انسان ابتدایی به‌عنوان نوعی روشنفکر مدرسه‌نرفته به دست می‌دهند اندکی شرم‌منده شدند، بد نیست پی ایجاد تصویری واقعی‌تر و متعادل‌تر از عناصر اجتماعی بروند.